ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

عطارنامہ

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

دو غزله الف

ای در عرق از عارض رنگین تو شد گل | خجلت زده کاکل مشکین تو سنبل
آیا خط سبز است بگرد رخ گلرنگ | یا سایهٔ خورشید گرفت ست توسل
آسوده دلان با غم عشق نگیرند | خونین جگرانند سزاوار تحمل
آرایش هنگامهٔ ایام بهارست | جان کاستن و سینه خراشیدن بلبل
از نیم نگاه تو عطائی شده سرمست | تا روز قیامت نکند نشاه تنزل

ایضا

افزود کنون لطافت گل | گردید بلند بانگ بلبل
از بهر طواف گرد گلزار | بست آب روان کمر تسلسل
این دم سزاوار بود سیر | در سایهٔ سرو و باغ [illegible]
از زلف بتان نیاورد یاد | آنکس که بدید جعد سنبل
از فیض تو یافته عطائی | هرچیز که خواست بی تامل

دو غزله بای موحده

بی رونق است پیش رخ آن نگار گل | زین غصه خون خورده همه لیل و نهار گل

با انفعال آنکه ترا بندگی نکرد — باشد همیشه زرد رخ و شرمسار گل
بگذر بسوی باغ که خود را با عتذار — بر پای مشکبوار تو سازد نثار گل
با عارض تو دشت کرد دعوی صفا — کی افکند رخت بر طرف جوی خار گل
بلبل صفت ز شوق عطائی بگفت — ریزد ز نوک خامه رنگین هزار گل

ایضا

بهار است از سر چهره گل — صبا پرتاب کرده زلف سنبل
بزیر سایه سرو آرمیده — چو صوفی در عبادتگاه صلصل
باستقبال آن رفتار همه هوش — که می‌آید زنای شیشه قلقل
بوصف نو رسان بوستانش — چمن را شکرستان کرد بلبل
چه پر شد جنس پیر میپرستان — عطائی مست گشت از ساغر گل

دو غزله بای فارسی

پیمانه چو پر شد از می لعل — ادنی نصیب ماست اقبال
پژمرده دلان شکسته شادند — این دولت راقد بصد سال
پا زنیم بست لست تقویم — واقف نشوی بصورت حال
پروانه صفت بروی آن شمع — جان باز و مترس از پر و بال
پیمانه بست کز عطائی — از عشق بنو میسر شد فال

ایضا

پیش حسن رخی ای خوش مثال — پامال می کند چو بالا ال
پاکبازان طالب روی تو اند — فی آن ساعت از نهالی تبال
پارسا دعوی عصمت نکند — فی محبت چنین قیل و قال
پند ناصح گو مکن در راه عشق — از ملامت قیل این نسب محال

٣

پیوند زده در دل عطائی مهر دوست	دولت عشاق را نبود زوال

دو غزله تامی فوقانی

تا بر انداز و نقاب از روی گل	عشق میزد باد بر زانوی گل
تا بر آسایید دل مستان هوا	وسمه بست بر ابروی گل
تا شود بلبل اسیر مرغزار	باد چیند دامی از گیسوی گل
تازه تر شد در دماغ طالبان	عشق آن غنچه دهان از بوی گل
تا عطائی مست دیدار تو شد	در خیال تو نه بیند سوی گل

ایضا

تبسم لب لعل تو کرد خندان گل	اگر شمه تو زده چاک سینه بلبل
تو سلسلت گر سرو را بآن قامت	که طوق بندگیش بست گردن صاحب دل
توجه تو به عشاق محتشم دارد	نیافت تفرقه خاطر از هزاران دل
تراست غمزه جادو که در زمانه آن	فتاد در بره چو هاروت در چه بابل
تو کرده به عطائی نگاه از مستی	که انجمن سخن مست میکند بی گل

دو غزله ثانی مثلثه

ثبت است مرا به تخته دل	تصویر نگار ماه منزل
ثابت قدمان کجا گریزند	خنجر کشند از بر بسمل
ثابت نشد آنکه در هوایش	هرگز نشود بدوست واصل
ثامن چمنی ز باغ فردوس	با کوی صنم نشد مقابل
ثوب رنگ زده ام عطائی	در عشق زرریده به شمائل

ایضا

ثابت هر آنکه شد بره دوست چون خلیل	در جرگاه وصل منزوی گر شود دلیل

[illegible]

ثروت براه عشق پشیمانیست و بس	کوتاه کرده ام بسخن قصهٔ طویل
ثمن بلقمی وصال نگیرند نقد جان	تا عشق مخلصانه نیاری بران کفیل
ثقلیست بجای پله چسین عمل بران	سودی نمی کند بلهٔ پر قال و قیل
تا کی ببین به هیچ منظر عطاییا	هست اینما تولوا وجه الله دلیل

دو غزله بجیم عربی

جان پرورست گرچه جهان را بهار گل	ما را کند ببوی تو بی اختیار گل
جا کرده بباغ کبا صد زبان حال	گر دید ثنای روی تو پشت خسار گل
جنبیدن نسیم سحر که همی فشاند	از روی نازکش همه گرد و غبار گل
جو خزان هجر تو دید اندرون شاخ	کا در برون شکسته رخ و داغدار گل
جنت و هنا گرچه عطائی قبول نیست	آنجا که حسن تست نیاید بکار گل

ایضا

جمال روی تو کس که دید از تمثال	بتافت روی چو خلیل از ستاره فی الحال
جهان و اهل جهان جمله هیچ در هیچ است	تو ئی به هر چه نظر می کنم باستدلال
جگر فشانی بلبل ببوی گل نبود	شمیم انس تو می آید از صبا و شمال
جبین خویش بخاک در تو می سایم	که اوست سجده گه عاشقان فارغبال
جواهری که عطائی نثار رخ تو کرد	خزینه ایست بی طالبان کسب کمال

دو غزله بجیم فارسی

چمن شد تازه باز از رونق گل	[illegible] بلبل
چه خوش دوست بهر دل کشیدن	کند [illegible] خود را تا [illegible]
چرا ساقی نگردد مست و مدهوش	که غنیای زبان می گفت قلقل
چه صوفی بشنود این ماجرا را	فرو شد صوف و نوشد ساغر مل

اشاره بقصه حضرت ابراهیم علیه السلام که در قرآن آمده یعنی شبانگاه ستاره را دید گفت که این پروردگار منست [illegible] گفت دوست ندارم غروب شوندگان را [illegible]

[illegible]

چه سان ریزد عطائی گوهر نظم	ز کان فکرت خود بی تامل

ایضا

چند باشی در نقاب ای رونق بازار گل	رخ نما تا زیر پایت افکند دستار گل
چون نباشد خسته دل جانسوز بسیار حزین	بلبل مسکین که بیند پرده بر رخسار گل
چاک زد پیراهن خود را بدست باد صبح	با خیالت دید نگر ز خواب شد بیدار گل
چست و تنگ آمد بر آن بالا قبا می نازکی	یلمق صد پاره پوشیده بود ناچار گل
چشم خونبار عطائی بر مثال آینه	گشت حیران حسن بحید تو از دیدار گل

دو غزلهای مهمله

حاصل عشاق چیست محو شدن در دلال	قایل وحدت شدن ترک زدن ملک و مال
محو حیات ابد بست نمودن بجان	شستن از لوح چشم نقش امید وصال
حرف تحمل ز خویش بر شمردن به فخر	تیر ستم بر جگر بستن زبان سوال
حیرت حسنش همی نطق و نظر را کند	چشم چو آینه باز الکنه چون غنچه لال
حالت طور و کلیم تا که نیاید پدید	لاف عطائی بود ذکر تجلی جمال

ایضا

حریم عصمت جانان نشد مقام فضول	که اوست مقصد معراج گردکان قبول
حدیث عشق تعلق بحالی دارد	خجالت است و آن بحث ناصحی جهول
حجاب رخ مقصود زان سبب بینی	که روی آینه سینه‌ات نشد مصقول
حلال نیست بر آن خود پرست بادهٔ عشق	که با وجود تو گردد بخویشتن مشغول
حکایتی که عطائی برآید از لب نی	همی کند دل عشاق کعصف ماکول

دو غزلهای معجمه

خندهٔ لعل لبت شکست بازار گل	بوی گیسوی تو آمد نافه تاتار گل

ای خوشبوی گیسوی تو گل را معطر ساخت ۱۲

خفته شبها با خیال عارض گلرنگ تو — دید عارض جلوه‌گر دید چون بیدار گل
خرم و خندان فراز شاخ با صد زبان — گشت اندر وصف الطاف تو شکربار گل
خوبی حسنت مگر جا کرد در بستان دهر — کاسمان با صد هزاران چشم شد نظار گل
خامه رنگین عطائی همچو بلبل مست ذوق — در ثنای روی خوبت ریزد از منقار گل

مبتدا ۱۲ | خبر اول ۱۲ خبر ثانی ۱۲

ایضا

خبر ثالث ۱۲

خوشوقت عاشقی که شود محو در خیال — هر سو که چشم باز کند بنگرد جمال
خلوت‌نشین حجلهٔ دل را کسی ندید — با چشم سر نگشت جمالی درین خیال
خورشید گرچه نور بر آفاق چیده است — در جلوه‌گاه او گذر شپرک محال
خود را فنا نکرد هر آنکس که در رهش — هرگز نگشت بهره‌ور از دولت وصال
خندد صفا ز شعر عطائی و دیگر — از بحث بی‌محاصل و تطویل قیل و قال

دو غزله دال مهمله

دل نظرگاه تو شد ای مه خورشید جمال — حیرانم که در آئینه نمائی تمثال
دیده‌ام مسند ناز مردمک چشم بساخت — بود آیا که بر آن جلوه کند شاه خیال
در طلب گرچه هزاران ره افگنده سر اند — نیست از ذره یکی زان مه جز مهر وصال
وان شمع وصال تو کسی پی بکشت — گرچه پروانه صفت سوخته پر و بال
دارد امید عطائی ز کمال کرمت — که منور شود این چشم بانوار جمال

ایضا

دارد بدو حسن تو سر در نقاب گل — جلوه نمی‌کند چمن بی‌حجاب گل
در باد فیض لطف تو شبها بروز کرد — تا کی بسحر بروی دریا ورد آب گل
دوش چمن طراز ریاحین بیافتی — گر از تو همت نشدی بهره یاب گل
دارو و درد سینهٔ بلبل مدام نیست — الا که غنچه ز شمیم شراب گل

داره به نوبهار عطائی مجتبی   طرز سخن نهاد ازان بر خطاب گل

دو غزل له ذال معجمه

ذکریست هر نفس که برآید ز جان دل   وصفیست هر سخن که سراید زبان دل
ذات کائنات همه مظهر حق اند   داند بصیری که ببیند نشان دل
نه عرش را مقام معین کسی نکرد   الا که یافت پرتو او در جهان دل
ذاتی که اصل کن فیکون نیست جای او   میگوی المکان و همی چو مکان دل
ذوق سخن ببین که عطائی بدین کمال   شیر و شکر فشد و بکام و دهان دل

ایضاً

ذکرت آمد مطلب اهل کمال   وصف تو سرمایه وار وجد و حال
ذاکران مشغول توحید تو اند   عارفان مشغول انوار جمال
ذوق وصلت در دماغ طالبان   زاهدان با عشق و سلوی ستال
ذات پاکت را کسی محرم نشد   هر کسی بر فهم خود بندد خیال
ذره ذره شد عطائی فیضیاب   از طلوع آفتاب بی زوال

دو غزل له رای مهمله

رونق باغ و بهار آمد رخ رعنای گل   مجلس آرای چمن شد چهره زیبای گل
روز بازار است بلبل اگر بر هر دم جان   ناله سامان میسد بهر پختن سودای گل
راست شد بر قامت جانان قبای نازکی   چون لباس نازکی زیبنده بر بالای گل
راز دل چه پنهان داشتن آسود گیست   میرود بر باد چون گردد زبان آرای گل
رنگ و بو دارد مگر از عارض گلرنگ تو   شد عطائی از شمیم یکنفس شیدای گل

ایضاً

رسید فصل بهار و نوید مقدم گل   بلند شد بچمنها ترانهٔ بلبل

ز سیم [illegible] بوی گیسوی دلدار | صبا چو عقده گشاید ز طره سنبل
ز [illegible] جامه چو صوفی ز شوق قامت [illegible] | بباغ ساخته خلوت در انجمن صلصل
ز دور سینه مستان بدون [illegible] صفت | صدای ناله مینا که میزند قلقل
رحیق عشق عطائی چنین که جانبخش است | هزار عیش فدا میکنم بساغر [illegible] ل

دو غزل زای معجمه

زهی جمال ترا قبله گاه دارد گل | بشکر بندگیت سر برون برآرد گل
زبان شدست همه تن بهر زبان شد حال | حقوق فیض ترا بر زبان گذارد گل
ز عندلیب نیاید ادای یک حرفش | هر آنچه بر ورق خویشتن نگارد گل
زند بدست صبا چاک جیب تا دامن | ز کوشش نفس اندر زند و شمارد گل
ز حال زار عطائی اگر خبر دارد | که با شکسته [illegible] ناله بر نیارد گل

ایضا

ز جوی روی تو شرمنده در گلستان گل | درون شکسته برآمد ز بوستان گل
ز انفعال خد و خال و [illegible] شما | نهاد روی خود از باغ در گلستان گل
ز دیدن رخ خوب تو سر بصحرا داد | گذاشت از خجل خلوت شبستان گل
ز ماه روی تو بشتافت رنگ کز چمن | ز رشک و خواری گشت در شبستان گل
ز بسکه کلک عطائی بهار گل خیز است | [illegible] کند باغ انجمنستان گل

غزل زای فارسی

ژنده ژنده شد قبا در عشق آن دلدار گل | در فراق روی و در سینه ابجار گل
ژاله بر برگ سمن بود ز رشک عارضش | قطره های آب خجلت جوشد از رخسار گل
ژرف دریائی بود آن کشتی نظاره را | غرق کردی گر نبودی لنگر دیدار گل
ژند بلبل زنده کرد الحان داودی بباغ | بسکه خواند آیات حسن و وصف [illegible] گل

قطرات خجلت [illegible] جو قطرهای آب خجالت از رخسارش جوشیده است

زآن شفا گل دهد شاید چو شاخ نسترن — گر کند کلک عطائی رشحه در کار گل

دو غزله سین مهمله

سهی سروی اگر جانان آورد صحن باغ دل — اگر شمع جمالستی بشنو چشم و چراغ دل
سری دارم خمار آلوده ای ساقی سبکدستی — بیا و آن می گلگون بریز اندر ایاغ دل
سحر باد صبا گر نافه زان زلف بگشاید — شود از نکهت آن تازه و خرم دماغ دل
سزد گر کار بیت بلبل را که چندین تو گل ناله — برای سبب فرق عشق از گلزار و راغ دل
سزد گر دسته بندم عطائی زین گل تازه — که از بویش فرا گیرند مشتاقان فراغ دل

ایضا

سحر باد صبا میگفت با مستان پیام گل — شدم زنده چو باد صبحدم از فکر نام گل
سر زلف بتان شد شانه گردان و مشک افشان — بجوهم عطر پیچیدست یاد از مشام گل
ستاده بهر پابوس صنوبر قامت عرعر — فزوده زآب و تاب عارضت صد احترام گل
سخن زان لعل شکر شکن صبا میگفت با شکر — چمن گردید لبریز تکلم ز ابتسام گل
سزد گر همچو بلبل از غزلخوانی بیاساید — عطائی مست و مدهوش است از صهبای جام گل

دو غزله شین معجمه

شکوفه داد بشارت زآمد آمد گل — نوای ناله برافراخت در چمن بلبل
شکوه قامت خوبان ببین که نسبت نیست — به نسبت قدشان سرو گردن فاخته
شمیم گیسوی دلدار آیدم بمشام — صبا چو عقده گشاید ز طره سنبل
شوند توبه شکن زاهدان صومعه نشین — چو بشنوند ز مینای بی زبان قلقل
شهید ذوق عطائی شوند اهل سخن — که لذت سخنش مست میکند بی مل

ایضا

شوق سامان مید بلبل جای دیدار گل — سر زند باد صبا سر سو باستخبار گل

۱۰

شبنم آسا فیض تاثیر هوای نوبهار / شوید از آب لطافت هر سحر رخسار گل
شادمانی ها چمن پیچید به طبع روزگار / تا نشاط بزم تو گردید استظهار گل
شمهٔ حسن تو آمد چهره آرای بهار / نفحهٔ بوی تو آمد نافهٔ تاتار گل
شد فی کلک عطائی دسته گل بی‌سخن / بسکه عمری بسته اند بر فنی طومار گل

دو غزله صاد مهمله

صاحب نظران ز دیدن گل / مست اند ز شنیدن گل
صد خار شکست بلبلان را / در سینه ز بو کشیدن گل
صباغ بهار از که آموخت / زین گونه قبا بریدن گل
صائم شده اند عندلیبان / در عهد تو از خزیدن گل
صحرا تو خوشی که شد عطائی / مست سفرت ز دیدن گل

ایضا

صبح گوئی باشد بند نقاب از رخ گل / سید تا صبا عنبر نثار سنبل
صولت حجله نشینان چمن را زد و آب / طرق قوا فاخته و جیب زبانی بلبل
صحن با عشرت سرا گل و سبزه و سرو / بزم وا ماده نشاط است [illegible] بلبل
صید احسان خودم کن بردوای پیک صبا / پیش دلدار نیازی کن و احوالم [illegible]
صحبت یار عطائی بتر از زنده شود / حاسدان تو گرفتار بلا با صد ذل

دو غزله ضاد معجمه

ضعیفم بی‌دو روی غریبم بیکس و بیدل / عزیزان همتی یاران دعای دوستان حاصل
[illegible] / عجب از خود فراموشم که بگزیدیم ره باطل
[illegible] از پی دنیا صبورم از غم فردا / تصور از حسن اعمالم بسوی معصیت مایل
ضرورت آمدم زانجا به غفلت زیستم اینجا / نگردیدم [illegible] زین ره [illegible] حاصل

11

٥٧

ضمیرت را بده تسکین مرنجان خاطر مسکین ٭ که هست این شیوه‌ات ای عطائی خطاطی کاهل

ایضاً

ضمان امن و عیش تو نباشد چه بود راه ملال ٭ می برد جمیع آیینه دل زنگ ملال

ضبط کن راز محبت که به میخانه عشق ٭ جز با خیال سر پستان ندیده وصال

ضایع کردی عیش عمر گرامی به هوای بادت ٭ در طلب گاری لذات تا رفت اقبال

ضابط نفس شو اکنون که بروی ثبات ٭ تا نشایند ره عصمت و کسب کمال

ضد و رکار با صحابت بهشت حبیب ٭ عاشق از سر دو عطائی نبرد غبار ملال

دو غزل رباعی مطبقه

طرف کلاه کج زد بازان دلبر ملول ٭ آیا چه کرد خواهد آن غمزه سیف مسلول

طاقت رفت و از من آن شیوه شوخ بیرون ٭ جانا اگر اخت سرتر جفا و قتل تو که دل

طاغوت العهد فرمانبری سلیمان ٭ گشته بود بعلت از کار رفته معزول

طوطی شکرستان اگر گفتگوی لعلت ٭ بلبل به بلبستان از زلف موی مرغول

طی شد بعهد حسنت مکتوب وصف سلمی ٭ شد مشغول عطائی از دولت تو مقبول

ایضاً

طرب را ساز داد اندر چمن گل ٭ نوا گرفت بر اطراف بلبل

طبیب جان مشتاقان صبا باد ٭ گشاده نافه از گیسوی سنبل

طراز آمین وجد و حال مست ٭ نوا سازی هزار و صوت صلصل

طلب می کن درین فصل فرح بخش ٭ کنار جویبار و ساغر مل

طراوت بسکه در کلک عطائی است ٭ بـ ـه جو بهار از روی قد سل

دو غزل عطائی مشقوطه

ظاهر از طره تو شد واللیل ٭ و الضحی از رخ تو هست طفیل

ظلمت آباد هجر از تو خراب
ظل مبسوط جود و ریغ مدار
ظلم کم کن تو بر فلک زدگان
ظاهر و باطنم ز تو روشن

بحر وصل از عنایت تو بنیل
از کرشمه کرشمه ملازم ذیل
که ندارند جز پناه تو کفیل
کی عطائی کند بغیر تو میل

ایضاً

ظلمی هم کرد محو اندر حضور چشم آن قاتل
ظهور حسن مه پیش فروغ روی دلدارم
ظعین وادی پر خار عشق آن آبله پایست
ظلوم ار گشت رب النوع انسان را معذور
ظریفان در سخن کوشی ...

به پیش آن قد رعنا صنوبر ماند پا در گل
بود چون پیش خورشید فلک نور سها باطل
که باب انطباق نقل جا سر ارش شو منزل
فدا بودن بروی شمع جز پروانه بیدل
عطائی لب تنگا ...

دو غزله عین مهمله

عالمی را مست سر شیدا از خوشبوهای گل
عیش از نا خوردن می گشت مست ایبکه ...
عندلیب بی نوا اندرین فصل بهار
عوصه با عست ساقی لب شکر جای ...
عیش اسباب جمع آید عطائی طلب

فصل نوروز است وقت جلوه رعنای گل
جمله مرغان چمن شد از تماشای گل
با دل نالان سرو کار است با سودای گل
سایه سرو و تماشای رخ زیبای گل
صحبت دلدار سیم اندام رنگ افزای گل

ایضاً

عشق نا رسیت ملتهب بکمال
عاشقان در طریق صدق و صفا
عاشقی را کسی که سر و پا نیست
... سبیل خطر

احذروا احذروا اخوت الا و خال
جان فدا می کنند بی اهمال
که نماید ... استقلال
... ناقص ... طریق محال

۱۳

[illegible] عطائی [illegible]

[illegible] باشد

دو بیت [illegible] تضمین [illegible]

خیز [illegible] نوبت [illegible] بهار [illegible] گل

عیش [illegible] بیم [illegible] خواب

خوشا [illegible] بلبلان [illegible] بهار نیست

غنچه [illegible] دل [illegible] خون خورد مدام

غافل [illegible] عطائی [illegible]

ای [illegible] بهار [illegible]

تا [illegible] عطائی که تو [illegible] گل

از [illegible] گلستان [illegible] گل

از حسرت [illegible] عطائی [illegible] گل

[illegible] گل

ایضا

[illegible] آتش [illegible] دل

[illegible] آتش [illegible]

[illegible] نگاه [illegible]

[illegible]

[illegible] عطائی [illegible]

[illegible]

[illegible] گل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل [illegible] گل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فارغ از قصیده [illegible]

[illegible]

فسرودگی عشق [illegible] — هرگز [illegible] مرگ گوشمال

[illegible] چون آب [illegible] — تشنه‌ی [illegible] بجام [illegible] زلال

فرصت غنیمت [illegible] — ماضی گذشت و [illegible] مستقبل احتمال

فردا [illegible] — محظوظ عاشقست عطائی نقد حال

دو غزل به قاف

قرار [illegible] لطف [illegible] محال — نگاه برخ زیبائی آن نگار محال

[illegible] راه محبت [illegible] آسانست — ولی کشیدن جور [illegible] محال

[illegible] اگرچه [illegible] — ولی [illegible] محال

قیاس [illegible] — [illegible] محال

[illegible] عطائی [illegible] — [illegible] محال

ایضا

قد تو [illegible] چمن [illegible] انفعال — [illegible]

قمری [illegible] سری [illegible] — بلبل بوصف آن [illegible] مقال

[illegible] گشت [illegible] چمن — کار صبا [illegible]

[illegible] یافت — واقع دل از هوای لب از روی خیال

[illegible] عطائی [illegible] — گشتند طوطیان همه [illegible] قال

دو غزل به کاف عربی

کلاه [illegible] امروز [illegible] گلستان گل — فسون [illegible] عشق [illegible] نغمه بلبل

[illegible] دست صبا [illegible] جهان — زتاب غنچه و از چین طره سنبل

[illegible] سایه سرو — دم از مجاهده چون صوفیان [illegible]

[illegible] هوای صبا [illegible] دوست — سلام ما برسان [illegible] قل

۱۵

سر انتظار عطائی برای مقصد نیست		نه از برای رباب و کباب و چغانه غل
کجائی ای جنون پر شور و مشغول	ایضاً	که گرد و از قدومت عقل معزول
کند وقت صفا را تیره و تنگ		خرد در تذکره معروف و مجهول
کتاب عشق را درس بیاموز		که نبود اندرش علت نه معلول
کرامت کن مدام از جام اخلاص		که گردد محو یاد امل و مأمول
کرم فرما که هر ورق زمانه		شود نظم عطائی خاص و مقبول

دو غزل کاف فارسی

گدای کوچه عشقست شاه با اقبال		که نیست مملکت و دولتش مصون ز زوال
گذشتن از غم امروز و اندهٔ فردا		جلوس دست همایون و نشستن با اقبال
گرفت ملک خرد را به یک سو جنون		گشاد قفل شکیب و سکون به مفتاح نال
گریزد آنکه ز ملکش خرد به کوه عدم		رود به آنکه ز پیشش رفت بجاه ضلال
گمان مبر که عطائی مشتغل شود		که عشق داشت ورا بر طریق کسب کمال
گویند بین وصف گل روی تو بلبل	ایضاً	بیزد بجهان عنبر گیسوی تو سنبل
گو طایر ارنی چه گشاید ز سر طوبی		ناکرده یکی جلوهٔ ناز تو تحمل
گیرم که دگر سیم تنان ماه تمام‌اند		از روی چو خورشید تو دارند توسل
گر تو لب جان بخش گشائی چه تکلم		عیسی نکند نوش حیات از تو تسول
گفتار بکردار سپارم عطائی		زین پس من و دلدار علی الله توکل

چهار غزل لام

لب سخنده گشائی اگر علی التمثیل	کلام فلسفه باطل کنم بنزد دلیل
لطافت سخن جانفزای تست گرو	لبان تشنگی و ... جبریل
لباس عشق تو اندر سترد که لات هوا	شکست تشکند لبان ... تکمیل

١٦

لعب روی ترا باز وا نباشد کار / قسمیل غنچه تو بزندگی نهد تفصیل

لقای ایست او عطائی از همه خلق / نخواهد از دو جهان هیچ یک تحصیل

ایضاً

لاف عشق است جمله در البطال ان / تا از تحفی شعر و بصورت خیال

لاله را داغ دل ابست نشان / یا چه بلبل بحسرت سینه بنال

لاچه رانده ای بر احتیاج جهان / و صال از رساندت به کمال

لایق زلفها انگه شده شسط / که بهر شش یراره شد پامال

لوت پوت بهشت را بگذار / چون عطائی بعیبه وصال

ایضاً

لقای تو که از هر دو کون شد اول / اگر چه نصیب اولو الفهم شکر از ازل

لباس عشق چه [illegible] / شکوه [illegible] ایا داول

لیالی [illegible] / [illegible]

ابوچه آب حیات تو [illegible] / [illegible]

سوال [illegible] عطائی [illegible] / [illegible]

ایضاً

لذت عشق دانند [illegible] / [illegible] منزل

[illegible] آرام جوی پروانه است / [illegible] سمبل

لاف عشق و حساب [illegible] چه / دل [illegible] مشکل

لفظ و معنی تو [illegible] / [illegible] زین اعمل حاصل

لیس فی الارض فی السما جز دوست / ای عطائی ز ما شنوا مسل

دو غزله میم

می فشاند در سخن آن لعل شکر بار گل / اشکند تبسم مبادا رونق بازار گل

میشود از عکس آن خندان بهار ستحیران / جیب دامان [illegible] بسته بسیار گل

مشک اخون شد [illegible] از غیرت خال رخش / جیب جان را چاک تو از شکر آن خسار گل

میکند فیض هوای آن کف پا چون صبا | غنچهٔ تصویر قالی را بیک رفتار گل
مست شوق آمد عطائی در بساط او | جا بجای آن بیارد که هر نقش پیچ و طومار گل

ایضا

محتشم شد در بهار حسن آن دلدار گل | اینسان که در جیب خیالش کرده دامن تکرار گل
موج می‌زد چو در صحن چمن وقت نسیم | از تبسم در کنار آن پری رخسار گل
میشود از سایهٔ آن خرمن گل کوی بام | همچو صحن روی قالی حلهٔ خرمن زار گل
ماه می‌بیند بدور حسن آن خندان بهار | از سنان کار شدن بر فلک بیخار گل
میتوان از گلشن نامهٔ عطائی یافتن | همچو فصل نوبهار اندر خزان بسیار گل

دو غزله نون

نقاب چهره برانداخت و بهار آن گل | بچاک سینه برآمد چو دلفگاران گل
نمونه ایست ز حال دلم که در بر باد | همی زند بدو صد سر چو بیقراران گل
گذشت زان لب شیرین چو کوهکن دلشاد | اگرچه سرزده عمری بکوهساران گل
نهاده گوش بآواز بلبلان چمن | به بانگ مقدم جانان چو نوبهاران گل
نثار کرد عطائی بمقدم دلدار | ز گلشن دل و دست قلم هزاران گل

ایضا

نوبهار آمد فزون شد رونق بازار گل | از تنعم کرد جا بر طرهٔ دستار گل
نیست گنجائی عجب گر فیض نوبهار | بشکفد چون شاخ گلبن باز نوک خار گل
نافه‌ها و غنچه‌ها بگشاد عطر نسیم | مشکبار است اندرون صد بار گل
نکهت جان بخش مید اروگل از زلف یار | عنبر بار است اندر طبلهٔ عطار گل
نغمهٔ گفتار عطائی از بهار گل چیست | در خیال دوست می‌بیند در و دیوار گل

دو غزله واو

وفا مجوی ازین لعبتان سنگین دل | که فعل شان همه ز لست قول شان باطل
ورای فسق نمانده اند هیچ متاع | بدون لوث ندارند هیچ در محمل

۱۸

وفا نکرد بکس جز بفا جهان عسرب
که کار نیک گریزان بمعصیت مایل

ورا ظهور زاینده و رونده گروه
چو جسم پشت قوی و شکم تهی بغل

وفاق کی به عطائی کنند این دونان
که مانده اند بفسق اندرون چو خر در گل

ایضاً

وعده ها بود ترا با من جدیده کمال
خود شکستی تغافل چو قصا و به خیال

ده که عمری بوفای تو بسی غم خوردم
بود در دل ز وفای تو تمنای وصال

وقت ما دید بنال تو گر دید دریغ
بس گرانمایه دُری داده خریدیم سفال

وحشت آمد ز توام زانکه بتر تخیب تو گل
از بهار تو نچیدند جسان فارغ بال

وا گذاریم عطائی کطالب لاله رخان
زین سپس ما و دل اندر طلب کسب کمال

دو غزله های هوز

بان های دل بلاکش ما از فلک منال
خو کروه چه رو و دارا کن خیال

هر رنج از سبب راحتی شمار
زیرا حکیم کامل مطلق بود زلال

هر چند از جفای بتان کشیده
اخر وفا وا کنند دولت وصال

هجران کجاست چون محکم برائت
تاکی زمانه هیچ کند آنان دلال

همت بلند خواه عطائی براه عشق
کوتی تو دل خویش همی بر سوی حال

ایضاً

هر جا که بشکفد به چمن در بهار گل
وا رفته پیش حسن رخت افتخار گل

همرنگ عارض تو نگردد بهیچ رنگ
گرچه صفا و رنگ بیارد هزار گل

سر بر زند چو شگفتگان سر کنج باغ
در از روی روی تو بی اختیار گل

هر دم خراش سینه بلبل برای اوست
تا از نسیم زلف تو شد بوی دار گل

تا مردم کوه و باغ چمن گشت لاله زار
از بسکه کرد کلک عطائی نثار گل

غزل همزه

سهی ناظره بین بر صورت گل
نگه کن ز آب و تاب زلف سنبل

۱۹

ای صوفی چه کردی حاصل از زهد	بخور با ما دو تا پیمانه زیر گل
ای ذاکر چرا کشتی تهی مغز	شنو یک ره زمینا بانگ قلقل
ای گر دوست آشوب عشق هست	بناله ساز کن مانند بلبل
ای آزاده شو همچون عطائی	بطوق اندر گلو تا کی چو صلصل

دو غزل لبای تحتانی

یک خنده لبان تو صد نوبهار گل	یک جلوه جمال تو صد لاله زار گل
یاد تو یافته است چو آب خضر بکام	لب تر نکند بلب جویبار گل
ایمای بوی خال تو مشک ختن تمام	تاراج کرد حسن تو نکیسر بار گل
یکره بیا ببوی چمن گر سر نیاز	گیرد بپایبوس تو صد افتخار گل
یک گل اگر طلب عطائی کند بسی	آرد ز گلشن چمنش صد هزار گل

ایضا

یاد آنکه بود ابتدم خالق جلیل	پیدا نمود خلق تو بر صورت جمیل
یاد آنکه پیش از ابتدا از عدم برون	بهر تو آفرید گوارا غذای عدیل
یکره بیا بپای طلب فگنده پیش	تا بنگه بگذری بنظرگاه بوسهیل
انگیزه تو بیا جهان آفرین امام	نه نفس طبع فرومانده ذلیل
یکچند چند تا صحح خالق [illegible] بنا	بر کامیابی تو عطائی بود کفیل

تمت

الحمد لله والمنه که نسخه عطائی تمام شد ماه ذوالحجه ۱۳۰۰ هجری در مطبع الطافی واقع کانپور محله ناچ گهر باهتمام احمد ... از دستان محمد مسیح الزمان جامه طبع پوشید

[illegible]

وجه ختم بر خاتمه

برای سند اینکه این کتاب مطبوع مطبع الطافی است مهر و دستخط مختوم نموده شد

ع ٣١٤ ١٩١٥ ٥١٧٣

٦٦٩٢

٦٦٩٢

Date	No.	Date	No.